

اعتراقاتی علیه خود- ۱۴

#### کار به مثابه کار نکردن



نادر فتورچه‌چی

- 

■ من اعتراف می‌کنم که کار کردن نه‌تنها لحظه‌ای مرا نه واحد حسن سعادتمندی که حتی امیدوار به تجربه این حس در «آینده احتمالی» نیز نکرده است. در مقاطع بیکاری نیز پرواض است که حجمی غیرقابل توصیف، اما آشنا از رنج و احساس فلاکت را با درد، از تن و روحم عبور داده‌ام.

بخشی از این احساس ناخوشایندی مزمن، نه ربطی به جنس کار و نه به نامیدی از وضع موجود و... دارد بلکه تا آنجا که توانستم به کشف ریشه‌هایش چنگ زدم، سوبه‌هایی عمیقانه‌ییلستی ومدرن در آن یافته‌ام.شاید از همین روست که رمان مدرن- که مدت‌هاست خواندنش را به دلیل نوع کارم کنار گذاشتم- تنها مآخذی است که می‌توانم برای بیان این وضعیت به آن رجاع دهم؛ چیزی که اگر اشتباه نکنم، نظریه‌پردازان ادبی آن را در ذیل عبارت «فلسه بدوشی انسان مدرن» صورت‌بندی کرده‌اند: «دون کیشوت» و جنگ با آسیاب‌های بادی، «ژوزف کا» و پارانوای قانون، بارتلبی و پاسخ «ترجیح می‌دهم که نه» همیشگی‌اش و بسیاری ضد قهرمانان دیگر. براساس همین منطق، این احساس ناخرسندی نه جنبه‌ای تراژیک دارد و نه حتی کمیک به واقع خصلت روزمره بودنش که با درک این واقعیت که «همواره در ورای مرزهای ترازدی، وضعیت‌های ترازیک‌تر هم وجود دارد»، امکان نام‌گذاری آن را غیرممکن کرده است.

حال اما سوای اینم مدخل ششبه‌مانتیک درباره کار و سعادت و رنج و خانه به دوشی و موقعیت ترازیک و... وضعیت موجود اینجا و اکنون به مثابه یک «وضعیت استثنایی» نیز اگر با کمک از ابزار نقد اقتصاد سیاسی

تعین نیابد، بی‌شک این متن را در حد یک «چرند تکراری» که احتمالا همه ما در طول روز دست‌کم یکبار تجربه شنیدیم آن را از دیگران داریم، باقی نگه خواهد داشت. از دیگر سو نیز نمی‌توان توقع داشت که در یک ستون تنگ، نویسنده حتی اگر برنده صد جایزه نوبل ادبی و اقتصادی هم باشد، بتواند به «وضعیت استثنایی» معنایی عینی بخشد. پس با اعتراف به این ناتوانی، جمالتی که از این پس می‌آید تلاشی نامیدانه برای در میان گذاشتن ابهام‌های خود نویسنده درباره ادعای است مطرح کرده: وجود وضعیت استثنایی.

وضعیتی که در آن نه نشانه‌ای از وجه تولید وجود دارد و نه تعادلی میان این فقدان تولید با ولع مصرف. این عدم تعادل نشانه چیزی جز سیطره مطلق ساختار توزیعی و دلالی بر هر گونه وجه تولید و کار نیست. در این وضعیت استثنایی، همه کالاها جز خود «کار» در شبکه‌ای پیچیده از داللی به مصرف می‌رسد. هر چند در بخش‌های خدماتی جدید مثل «گپ‌های محله» و «پارک‌بان» و «پیک موتوری» و «راندته متعهد با ماشین مدل بالا» و «هشتی خاتم با مدرک لیسانس و مسلط به زبان اسپانیولی» و «تکسین دکوراسیون داخلی» و... مکانان «کار» وجهی کالایی دارد و لاجرم شبکه‌ای پیچیده از دالال و واسطه بنابر این نام دیگر این وضعیت را «وضعیت بیکاری» نیز می‌توان گذاشت. شیفنگی همگانی به الگوهای مصرف کشورهای حاشیه خلیج فارس، شبکه‌ای معیوف از داللی قاچاق و... همگی با چیزی به نام «فقدان کار» پیوند دارند. بنابرین شاید شیوه کلاسیک نقد اقتصاد سیاسی که نیروی کار را به عنوان یگانه نیروی ممکن برای تغییر وضع موجود پیش‌فرض می‌گرفت و بیکاران را تنها در حد «ارتش ذخیره صنعتی» تحلیل می‌کرد، دیگر چندان بسنده نباشد. بیکاران اکنون دیگر تنها یک «ارتش ذخیره نیروی کار» محسوب نمی‌شوند، بلکه حتی این مرتبت را نیز در برابر سیمای هیولاش اقتصاد متکی به نفت و واردات بنجل چین و کنش شبه‌تولیدی مونتان خودرو و رشد جمعیت نیروی کار و مهاجرت به مرکز وست، رزرو منصب و... از دست داده‌اند.

به عبارت دیگر، ناخرسندی از کار زمانی با ناخرسندی از بیکاری یکی می‌شود که نیروی کار با خواهلن کار در برابر تحقق عینی یک جوک قرار می‌گیرند. یک شبه‌پولدار شدن.

بله، باید اعتراف کرد که با سپردن سرنوشت به «دست نامرئی بازار» یا همان دالالان و واردکنندگان که موهبت این صرنشینی را از قضا مدیون فقدان سیاست هستند، همدان پنداری با قهرمانان تحقق این جوک-رپو امری به غایت طبیعی و البته بارزترین نشانه «وضعیت استثنایی» است. نیروی کار شافل زمانی که نمی‌تواند بین دستمزد خود با امکان خلاص شدن از اجار نشینی تا دست‌کم ۲۰۰ سال بعد نسبتی برقرار کند، با نیروی کار فاقد شغلی که تصویر قهرمانان یکشبه پولدار شده، یعنی مدیران چاق و گردن سبتر شرکت‌های «واردات و صادرات» (البته پسوند «صادرات» تنها جنبه تزئینی دارد)، اختلاس گرانی که با وثیقه آزاداند و بازیکنان فوتبالی که مثلاً چون ۸۰۰ میلیون تومان طلب فضل قبل را نگرفت‌اند همان فاز و نام می‌کنند یا به برندن گاه دستگاه خودرو فلان از طریق خرید بلیت بخت‌آزمایی و شرکت در قرعه‌کشی جشنواره تلویزیون‌های سبهدی و لوازم خانگی و شامپو و سیم‌کارت و تور سیاحتی دوبی و ایتالیا و... را در برابر خود می‌بینند، در خوشبینانه‌ترین حالت تنها «ناخرسند» یا احیاناً گرفتار «حسرت» می‌شود.

سویه پیش‌رونده و غیرعقلانی این وضعیت استثنایی اما، به صرف ایجاد توامان یاس در شافلان و بیکاران محدود‌نشده و اساسا معنای تمامی واژگانی چون سعادت و پیشرفت و کار و رنج و موفقیت و... را از بن‌گردگون کرده است. این ستون دیگر جایی برای اعتراف ندارد.



رحمان بوذری

بیش از دو سه از آغاز جنبش اشغال وال‌استریت می‌گذرد. جنبشی که در همین مدت کم سرتاسر آمریکا و اروپا را درنوردیده و خواب هواخواهان اقتصاد آزاد را بر آشفته. خواب‌نمایان ولی می‌کشوند شرایط را عادی جلوه دهند و از «عبور» سخن گویند. ترجیع‌بند ایشان همانا «عبور از بحران» است، چنانکه بی‌وقفه به بحران‌های پیشین ارجاع می‌دهند و گذار فاتحانه سرمایه‌داری را از آنها به رخ می‌کشند. این همه، بی‌آنکه کمترین اشاره‌ای به چگونگی آن عبورها، نابودی‌ها، خرابی‌ها، قربانیان، کارگران، لشدگان و توده‌های انبوهی شود که در نتیجه رکود و وضع اسفبار اقتصادی در طول بیش از یک قرن به پای اقتصاد آزاد آقای هایک و فریدمن و سپس عمله ارکه‌های سیاسی آن، تاجر و ریگان، قربانی شدند. مع‌الوصف، کلوس اشغال دست از سر سرمایه‌داری برنمی‌دارد. بنیان‌های آن را به پرسش گرفته و از شرایط موجود می‌پرسد و می‌نالد؛ از اینکه چه شد به اینجا رسیدیم، چرا و چگونه. بر بستر این اعتراضات آنچه بار دیگر سر بر آورده شبح مارکس است. معترضان به دنبال بدیل می‌گردند و مدافعان سرود ناگزیری

سرمایه‌داری سر می‌دهند: نبود هر گونه آلترناتیوی پیش‌روی مردمان. وجه کمیک- تراژیک ماجرا اما در جای دیگری نهفته است؛ آنجا که مدافعان وطنی نولیبرالیسم، دست‌افشان و پایکوبان، یگ گام به پس دو گام به پیش، اقتصاد آزاد را یگانه فرشته نجات عالم و آدم می‌خوانند و بی‌هیچ شرمی از چهره میلیاردا انسان گرسنه و بی‌خانمان، معترضان را چندهزار نفر بی‌زنامه و بی‌هدف می‌داند که خیابان‌ها را بند آورده‌اند، سد معبر کرده‌اند و مردم را از کار و زندگی انداخته‌اند. مردم البته خیلی وقت است از کار و زندگی افتاده‌اند و نولیبرال‌های وطنی نمی‌دانند که همین نکته آنها را به خیابان کشانده. در یکی از این قبیل اظهارنظرهای مضحک در همین روزنامه فخیمه شرق، آقای نظریه‌پرداز برجسته در ممنت متخصصان وال‌استریت گفته بود «این‌ها دو سه‌هزار نفر افراد بیکار و عاقلی‌اند که خیابان را بند آورده‌اند و پلیس هم حق دارد با ایشان برخورد کند» (نقل به مضمون). ظاهرا اعظم اقتصاد و سیاست غافل‌اند (یا تجاهل می‌کنند) که زدن انگ بیکاری و عاقلی بر معترضان نه دم که مدح است. یعنی همان چیزی که معترضان هم می‌خواهند، چراکه دعوا بر سر همین بیکاری

### اندیشه

## داستانی از وال استریت

(unemployment) و بی‌خانمانی است. جنبش متشکل از کسانی است که به معنای دقیق کلمه کارشان را از دست داده‌اند و در نتیجه سیاست‌های مالی مهارگسیخته و مقررات‌زدایی، خانه و کاشانه‌ای برای زندگی ندارند. مساله بر سر این نیست که سرمایه‌داری از بحران اخیر عبور می‌کند یا نه هنوز کسی نه سخن از زوال سرمایه‌داری گفته و نه ادای پیروزی نهایی بر آن کرده. مارکس خود پیشگویی‌های پیامبرگونه نمی‌کرد. او تنها دست‌رد بر نظامی می‌زد که بحران «ذاتی» آن است، سازوکاری که جز تولید بحران و فلاکت افزاینده چیزی نمی‌شناسد. مساله آن است که در نزاع میان مردم و نظامی که فقر و فاقه روزافزون می‌آفریند، روشنفکران وطنی ما جالب دومی را می‌گیرند و بی‌آن که نفس بحران را بپذیرند، به عبور ظفرمندانه از بحران‌های پیشین و رونق اقتصادی لرازن پس از آن بسندند می‌کنند. لیبرال‌های قرن نوزدهم لاقال این قدر صبر و حوصله داشتند که واقعیت عینی را نادیده نگیرند. دهه‌ها بعد و فرسنگ‌ها بی‌طرف‌تر، شیفتگان جهان‌سومی بازار سوده‌محور و مطبوعات ما دست به کار می‌شوند تا مبادا کسی به این نظام خون و کثافت

(به تعبیر احمد سیف) «چی» نگاه کند. نقد درون‌ماندگار جنبش اشغال وال‌استریت، بررسی کاستی‌ها و نقصان‌های آن بی‌تردید از نان شب واجب‌تر است، تنها پس از به رسمیت شناختن آن جنبش بی‌کم و کاست نیست. اشکال‌ها و ایراداتی دارد. هنوز نتوانسته خود را متعین کند، از قالب کارناوال و فستیوال بیرون بیاید و نیروهای خود را «سازماندهی» کند. خود نظام سرمایه‌داری را هدف بگیرد و نه تبعات و نتایج آن را. تنها هنگامی می‌توان به جنبش ضد وال‌استریت دل بست که در روند تکوین آن چنین ژرف‌اندیشی‌هایی به چشم بخورد. این نه نفی که تعین‌بخشیدن به جنبشی است که می‌خواهد ساختارهای نظم نوین جهانی را به لرزه در آورد. نظم زلزله‌زد‌های که نقدا زیر و رو شده است.

آنچه در صفحات پیش رو می‌خوانید، تلاشی است برای تامل درباره ریشه‌ها و عوامل شکل‌گیری این جنبش، در عین پرداختن به تأثیرات انکارناپذیر و روند محتملی که می‌تواند طی کند. از جمله گزارش کامل نشست در همین‌باره در انجمن جامعه‌شناسی و دانشکده علوم اجتماعی تهران، درنهایت، بخشی از فصل دوم کتاب‌تری ایگلتون می‌آید با عنوان «چرا مارکس راست می‌گفت»

● **عنوان نوشته برگرفته است از زیرعنوان داستان بارنلبی محرران هرمان ملویل**



عکس: AFP

#### سرمایه‌داری در بحران

## بهای خون و اشک

**آنچه در پی می‌آید، بخشی از فصل دوم کتاب تری ایگلتون است با عنوان «چرا مارکس راست می‌گفت.» ایگلتون در این کتاب، که ترجمه آن رو به پایان است، در ۱۰ فصل شسبهات و انتقادات وارده به مارکسیسم را مطرح کرده و به هر یک با زبانی روان و گیرا پاسخ می‌دهد. او در فصل دوم (که خلاصه‌ای از آن را می‌خوانید) به بررسی ادعاهای مدافعان نظام سرمایه‌داری مبنی بر نبود آزادی، کمبود مواهب، کشتار، ارعاب، سرکوب، شکنجه، کار اجباری، اقتصاد ورشکسته و غیره در نظام‌های سوسیالیستی می‌پردازد. به گمان ایشان مارکسیسم ممکن است در مقام نظری عمل هم خوب باشد اما هر وقت به مقام عمل در آمده است نتیجه‌ای جز این موارد نداشته است و اینها هیچ نیویستند مگر نتایج قهری برچیدن بساط بازار. خواندن این اسطور در این روزها که نفس اقتصاد بازار آزاد به شماره افتاده می‌تواند مقدمه خوبی باشد برای فکر کردن به جهان‌های ممکن دیگر. جهان‌هایی از آن دست که اشغال‌کنندگان وال‌استریت در جست‌وجوی آن هستند. جهانی نه از آن بانکداران و بورس‌بازان که مال مردم.**

شوروی نه تنها در دفع سر فاشیسم بلکه همچنین در کمب که سرنگون کردن قوای استعماری نقشی حماسی ایفا کرد. در ضمن در میان شهروندان خویش آن نوعی از همبستگی را پروراند که ملت‌های غربی از قرار معلوم فقط هنگام کشتار بومیان سرزمین‌های دیگر به آن دست می‌یازند. البته همه اینها جای آزادی، دموکراسی و سوپرمارکت را نمی‌گیرد، نباید آنها را نادیده گرفت. وقتی آزادی و دموکراسی سرانجام به نجات بلوک شرق شتافتند، لباس شوکرمدانی اقتصادی را بر تن کردند، دزدی در روز روشن که اسم موبدبانش خصوصی‌سازی است، یعنی بیکار شدن ده‌ها میلیون انسان، افزایش سرسام‌آور فقر و نابرابری، بسته‌شدن مهدکودک‌های رایگان، ازدست‌رفتن حقوق زنان و نابودی تقریبی شبکه‌های رفاه اجتماعی که نیازهای مردم را در این کشورها به خوبی برآورده می‌کردند.

با همه این‌اوصاف، نمی‌توان به راحتی گفت محاسن کمونیسم به معایباش می‌چربد. شاید نوعی از حکومت دیکتاتوری در اوضاع و احوال اسفبار اوایل تشکیل اتحاد شوروی تقریبا ناگزیر بوده‌ولی این اصلا به معنای رژیم استالینی یا چیزی از آن دست نبود. روی‌رو، هرگونه مافیویسم و استالینیسم تجربه‌های سرسری و خون‌باری بودند که نفس ایدئ سوسیالیسم را بدنام کردند. آن‌هم در نظر کسانی که بیشترین نیاز را به برخورداری از مواهب سوسیالیسم داشتند. اما سرمایه‌داری چه؟ حالا که این سطرها را می‌نویسم آین کتاب در اوایل سال ۲۰۱۱ منتشر شده است. بیکاری در غرب گریبان میلیون‌ها نفر را گرفته و با سرعت در حال افزایش است و اقتصادهای سرمایه‌داری فقط با تصرف میلیاردها دلار پول بی‌نوی شهروندان کلک‌زدهشان می‌توانند خود را از مهلک‌های خلاص کنند که با دست خود در آن افتاده‌اند. بانکداران و سرمایه‌گذارانی که نظام مالی جهان را بیش از پیش زمین‌گیر کرد و سرانجام باعث فروپاشی آن شد. البته در همان آثناء اتحاد شوروی به اتفاق اقمارش موفق شدند برای نیمی از شهروندان اروپا مسکن و سوخت و حمل‌ونقل و امکانات فرهنگی ارزان، اشتغال کامل و خدمات موثر اجتماعی فراهم کنند و در ضمن میزان بی‌سابقه‌ای از برابری و (آخرالمر) رفاه مادی برای آن ملت‌ها به ارمغان آوردند. اما آن شرقی کمونیستی می‌توانست به جهت یکی از بهترین نظام‌های نگهداری کودکان در جهان به خود بیاید. اتحاد

جهان ذهن عربی- ۱۴

#### سنت یا سنت‌ها

#### عبدالقادر سواری

هرچه باشد اندیشمندان نوگرای عرب فرزند زمانه خود هستند. آنها بیشتر از هر قشر دیگری از جامعه کوشیدند که بیرون از زمانه خود نیندیشند و شاید بهترین نمود این فرزند زمانه بودن همین باشد که ابیان در هر دورای روش‌های حاکم در آن دوره را در بازخوانی تاریخ به کار بسته‌اند؛ روش‌هایی چون ساخت‌گرایی که به سه راه وجود عقلانیتی کلی در پس یک دوران تاریخی می‌فرند و روش‌های حاکم بر مکتب تاریخ‌نگاری آنال در دوره پیشگامان نخستین آن یعنی مارک بلوخ، فرنان برودل و لوسین فی ورت که معتقد به نوعی از تاریخ ساکن و فراگیر بودند، ثمره پرداختن به چنین روش‌هایی بود که در میان اندیشمندان نوگرای عرب ما شاهد اجماعی بر برخی پایه‌ها و آموزه‌ها هستیم. به عبارت دیگر علاوه بر اجماع بر سر موضوعاتی که یک اجماع گفت‌وگامی بود در دهه‌های پایانی سده بیستم شاهد اجماعی روشی نیز در میان ابیان برای پرداختن به موضوعات تاریخی بوده‌ایم. اجماعی که همان‌گونه که گفتیم برآیند آن، نگرش به سنت به‌عنوان یک تاریخ‌ساکن و لایتحرک و دایما‌بازتولیدشونده از یک سو و نگرش به دانش‌های درون این سنت از درپچه‌ای بود که این دانش‌ها را بخش‌هایی همبسته و هماهنگ از یک پروژه فکری واحد می‌دانست؛ پروژه‌ای که هم بر تمام زوایای اندیشه حکم می‌راند و هم سبب می‌شد که تمام دانش‌ها ریتم و ضرابهنگ واحدی را در رشد و صعود و افول داشته باشند.

نمی‌شود این‌گونه سرشته همه این تصویر بلند را پذیرفت و از ساختار فرهنگی اسلامی یا عربی سخن گفت. راستش آن دست از اندیشمندان نوگرا که از زمانه فرهنگی یا زمانه سنت سخن می‌گویند باید به این پرسش جواب دهند که چگونه می‌شود سید جمال سده نوزدهمی را با شافعی هم‌دوران دید؟ یا را کمی بیشتر بگذاریم، چگونه می‌شود احمد بن حنبل را که در سده سوم می‌زیست با شافعی که سده‌ها پس از او آمده بود و ما امروزه هر دو را جزوی از سنت خود به شمار می‌آوریم هم‌دوران شمرد و این را با آن هم‌ساختار دانست؟ مساله حتی از این پیچیده‌تر است. حتی توضیح این نکته که شافعی و ابوحنیفه یا کسایی و سیبویه که از لحاظ تاریخی معاصر هم بوده‌اند، چگونه می‌توانند در یک زمانه فرهنگی کنار هم بنشینند و یک ساختار فرهنگی سفت و سخت واحد را شکل بدهند، هم بی‌اندازه دشوار است. نه زمانه‌ای می‌توان دید که همیشه رو به جلو حرکت می‌کند و یک ضرابهنگ بر آن حاکم است و نه زمانه‌ای می‌توان یافت که ساکن است و در آن همه چیز در حال بازتولید محض و تکرار صرف است.

آن سخن می‌گویم تنها در سطح افقی اتفاق نمی‌افتد. این‌گونه نیست که ما تنها میان سده‌های مختلف قابل به گسست باشیم و آن وحدت تاریخی را زیر سوال برده و به جای آموزه تاریخ ساکن، تاریخ پر از گسست را بنشانیم و به جای سنتی علم با آن دیرینه‌شناسی دانش‌های عربی اسلامی حرف بزنیم (کاری از این دست را اندیشمند مغربی، سالم یغوت انجام داده است). در کنار زیر سوال بردن تاریخ ساکن می‌توان آموزه تاریخ فراگیر را که براساس آن، همه دانش‌ها با یک آهنگ واحدی رشد می‌کنند و در یک دوره زمانی وحدت حوزه‌های مختلف علم را امری مسلم می‌شمارند، زیر سوال ببریم. طرفداران تاریخ‌فراگیر که معتقدند ساختار تاریخی هست که بر همه دانش‌های یک زمان سایه می‌افتد و ابژه‌ها را به سمت تولید یک اندیشه واحد در یک برهه زمانی سوق می‌دهد باید به این نکته پاسخ دهند که چگونه می‌توان گسست عمیق میان علوم طبیعی و تجربی از یک سو و علوم انسانی از دیگر سو را توضیح کرد و به یک وحدت بی‌گسست فروکاست؟ چگونه می‌توان گسست عمیقی را که میان آرای این هیمم بصری با عباس بن فراس از یک سو و حسن بصری و ابوالحسن اشعری از سوی دیگر است، نادیده شمرد و همه اینها را تابع یک ضرابهنگ دید که سبب وحدت حوزه‌های مختلف دانش می‌شود. این پرسش را می‌توان حتی در درون حوزه علوم انسانی نیز مطرح کرد. شاید بهتر باشد به جای وحدت شاخه‌های مختلف علمی از حالتی سخن راند که در آن قشمتان‌های مختلف دانش‌های متفاوتی را هم‌زمان تولید می‌کنند.

مطلب از این قرار است، مدت‌هاست که چنین دیدگاهی درباره تاریخی تاریخ و فرایم و ساکن مورد نقد قرار گرفته است. فوکو در مقدمه دیرینه‌شناسی دانش چنین گرایش به تاریخ ساکن را که در آن همه چیز در پیوستگی کامل با هم است و براساس آن تاریخ‌نگاران می‌کوشند در پس گسست‌های ظاهری پیوستی را ببینند که فراتر از همه آن گسست‌هاست که آنها را بدل به گسست‌هایی غیراصل می‌کند که باید چشم بر آنها پوشید، مورد تردید قرار داده است. فرانسوا دوس نیز در کتابی مهم تحت عنوان «تاریخ پارادواره» سعی می‌کند تحول از آموزه تاریخ ثابت به تاریخ پراکنده و ناهم‌رنگ را نشان‌مان دهد؛ تاریخی که همه واحدهای آن تابع یک ریتم خاص نیستند و پر از تنازگانی و ناهم‌رنگی هستند. تاریخی که در آن درست درخلاف زمانه فرهنگی که همه چیز را مملو از وحدت می‌شمارد، علوم مختلف با ریتم‌های متفاوتی در حال پیشرفت یا سرفت هستند. تاریخی بازمانه‌های متفاوت؛ زمانه‌هایی که هر کدام سمت و سوا ضرابهنگ خاص خود را دارند.